

بسم الله الرحمن الرحيم

کسی را که در راه خدا کشته شد، مرده نپندارید، بلکه او زنده جاوید است، ولیکن شما این حقیقت را نخواهید یافت

سالهاست که آسمان، کوچ غریبشان را بر شانه‌هایمان، پرنده می‌تکاند و آفتاب، مسیر چشمانشان را با انگشت نشان می‌دهد و می‌گیرد. سالهاست که رفته‌اند و بادها، بوی پیراهنشان را بر خاکریزهای بسیار، مویه می‌کنند. آنان انعکاس روشن خورشید در رودخانه‌های سرخ حماسه‌اند. دلشان، دریا می‌نوشت و نگاهشان، توفان می‌سرود.

برخاستند؛ آن هنگام که نفس‌های سرما، پنجره‌ها را سیاه کرده بود و شهر، می‌رفت که در اضطراب ثانیه‌های تجاوز، کمر خم کند. برخاستند و با قدم‌های استوارشان در رگهای وطن، خون زندگی جاری شد.

پلاک بر گردن و چفیه بر شانه، جاده‌های صلابت را پشت سر گذاشتند و خاک را لبخند کاشتند. پا در رکاب ستاره و باران، آسمان عشق را تا دورترین‌ها درنوردیدند

و اینک، ما مانده‌ایم و این خاک مردابی. ما مانده‌ایم و تکثیر بی‌وقفه ابرهای خاکستری. رفته‌اند و باران‌ها را با خود برده‌اند و فصل‌هایمان، بی‌جوانه و آفتاب مانده‌اند

.کوچه‌های شهر را که ورق می‌زنیم، نامشان را بر پیشانی افتخار این سرزمین، درخشان می‌یابیم تقویم‌ها جفا کرده‌اند، اگر تنها به چند روز برای شهیدان بسنده کنند. قلم‌های منظوم اگر کم بگذارند، در حق خون، کوتاهی کرده‌اند

.پوتین‌ها فقط اندکی از رشادت بچه‌ها را پیش بردند. معبرها فقط مقداری باریک، برای شناخت آنان گام برداشتند. کوله‌های همت آنان، واکنش سبزی بود در برابر خزان‌زدگی و هجوم اتفاق پاییز. آنجا که آنان رفته بودند، چشم‌های ما، حرفی برای گفتن نداشت. همه حرف‌ها را با لبخند و گریه‌ها می‌زدند. خاکریزها، گواه خوبی هستند بر اشک‌های چکیده از دعای کمیل‌شان.

شب‌های جمعه بعد از آنها، تاولی است بر گام‌های نرفته ما. انس با واژه‌های دنیایی، برای لب‌های ما ماند و شگفتا از آنان که در جبهه، با لحن‌های متفاوت، استقامت را به شعر درآوردند!

آن‌گاه که مفاتیح یا اسلحه به دست می‌گرفتند، غزل‌هایی از ملکوت، در چهار گوشه سنگر گل می‌کرد.

ما بدهکاریم! ما به آن روزها و شبها بدهکاریم. ما به آن مادر و پدر که با اشک و گریه، فرزندشان را روانه جبهه کردند، بدهکاریم. به آن خانمی که بغضش را در گلو خفه کرد تا سد راه همسرش نشود، به آن نوزاد سه ماهه که حسرت گفتن کلمه «بابا» را تا همیشه بر دل خواهد داشت، بدهکاریم.

به مظلومیت آن شهیدی که دلش برای تنها دخترش تنگ می‌شد، اما فرصت بازگشت به خانه را نداشت، بدهکاریم.

به بزرگی و غرور آن امیر ارتش که به او گفتند دخترت روی تخت بیمارستان منتظر دیدن توست، برگرد، اما او بخاطر صدها جوان هم سن و سال دخترش حاضر به ترک جبهه نشد و تنها زمانی به خانه برگشت، که جسد دخترش را دفن کرده بودند!...

ما بدهکاریم. ما به اندازه قطرات اشک مادران و همسران، به اندازه قطرات خون به ناحق ریخته، بدهکاریم. به مظلومیت دختران و پسران بابا ندیده، به گریه‌های شبانگاه همسران شوهر از دست داده، بدهکاریم.

به بزرگی پیرمردی که کمر خم نکرد و بر جنازه تنها فرزندش نماز خواند، بدهکاریم. ما به نام هزاران شهید، جانباز، اسیر، به هزاران هزار خانواده، هزاران پدر و مادر، هزاران هزار کوچه که نام شهید را بر آن گذاشته‌اند، بدهکاریم.

ما به ایران، به اسلام بدهکاریم بدهکار.